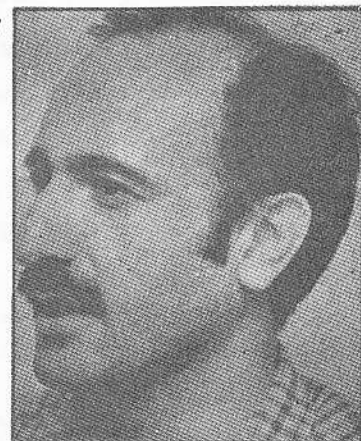


شرح جنون یا جنون شرح



از: بهاء‌الدین خرمشاهی

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
باطل در این خیال که اکسیر می‌کنند
(حافظ)

اخیراً از گرد راه رسیده‌ای که ظاهراً سابقه نوشتن یک مقاله هم ندارد، عرصهٔ سیمرخ را جولانگاه انشانویسیهای شبه عرفانی خود ساخته و نام بزرگان و محققان معاصر را به زشتی برده است. حدود چهار سال پیش در آستانه برگزاری کنگره جهانی بزرگداشت حافظ هم فردی عنان عقل و قلم را یکجا رها کرده بود و به همین شیوه زمزم‌آلایی می‌کرد و در عالم پهلوان پنبگی، به خیال خام خود پنبهٔ همهٔ حافظ پژوهان معاصر را زده بود. یکی از دوستان من، پس از جلب اعتماد و به شیوه‌ای محرمانه و خصوصی از او پرسیده بود که چرا با اینهمه کوس و کرنا و اشتلم، وارد میدان شده‌ای؟ گفته بود راستش را بگویم دیدم هیچ کس به حرف من گوش نمی‌دهد و گوش هیچ کس به حرفهای من بدهکار نیست، این بود که زدم به سیم آخر. من از اینکه این فرد دستکم با خودش یک لحظه صادق بوده است، به او در دل خود درود فرستادم و گفتم این نشانهٔ آن است که بیماری‌اش لاعلاج و جهلش مرگب نیست. حالا این نویسندهٔ نورسیده هم کوشیده است خود را سوخته دل و عارف به حق واصل جلوه دهد. حال آنکه از عرفان فقط شطحیات و بلکه سطحیاتش را دارد و شعر می‌گوید و معنی زخدا می‌طلبد. و خواسته است که استضعاف علمی را با استکبار اخلاقی بپوشاند. غافل از آنکه به قول سعدی:

بوریا باف اگر چه بافنده است
نبرندش به کارگاه حریر

نخستین نکته‌ای که با دیدن سینه صاف کردنهای بی‌پایان و رعد و برق بی‌باران و اینهمه دم از اسلام و عرفان زدن او به یادم آمد این مثل است که می‌گویند کسی تازه اسلام آورده بود. فردای همان روز با تفرعن و طمطراق بسیار روانهٔ بازار شده و در حالی که باد در آستین و غیغب انداخته بود با تکبر و تبختر از فراتر از عرش الهی، با چشم حقارت، به حشرات الارض یعنی مردم کوچه و خیابان، نگاه می‌کرد، با دست مردم را کنار می‌زد و برای خود راه باز می‌کرد و می‌گفت: بروید کنار، بگذارید مسلمانها رد بشوند.

حالا هم این نورسیدهٔ نخواستی که چشم دیدن قزوینی و غنی و هروی و ندوشن و خرمشاهی را ندارد، دارد با همان شیوهٔ ناشایسته برای خود جا یا راه باز می‌کند. علت بغض و بغضای او با امثال قزوینی آشکار

است. او می‌خواهد بی‌مدرك و منطق، بی‌آنکه از راه درست وارد شود، آسمان و ریسمان را به هم گره بزند. اما این محققان و محققان دیگر سخن بی‌مدرك و بی‌منطق نمی‌گویند و از کسی هم نمی‌پذیرند. گناه قزوینی این است که از جمله در توضیح «جنس خانگی» در این بیت:

محتسب نمی‌داند این قدر که صوفی را

جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی

نوشته است:

«... چنین است در جمیع نسخ و مراد از جنس خانگی، چنانکه سودی نیز تفسیر نموده، بدون شبهه شراب خانگی است که خواجه در مواضع دیگر نیز بدان مکرر اشاره نموده است. مثلاً این بیت او: شراب خانگی ترس محتسب خورده / به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش، و این بیت دیگر او: شراب خانگیم بس می‌مغانه بیار / که من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع، و آنچه از بعضی شنیده‌ام که مراد از جنس خانگی حشیش است ظاهراً به کلی واهی و بی‌اساس و از جنس خیالات واهی معتادین به این گیاه باید باشد...» (دیوان حافظ، تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، ص ۳۳۴، غزل ۴۷۳، حاشیه)

سخن قزوینی در کمال صحت و متانت است و فقط حقیقت ستیزان می‌توانند، بی‌دلیل و مدرك، در مقام رد و تخطئه آن برآیند. پیداست که هر کلمه و کلامی، در ابتدا معنای حقیقی دارد، و سپس ممکن است در عالم عرفان یا حوزهٔ دیگر، معنا یا معانی مجازی یا استعاری پیدا کند. معنای حقیقی جنس خانگی همین است که مرحوم علامه قزوینی گفته است و نویسندهٔ شرح جنون اگر قواعد و قوانین ادب را (به هر دو معنی) می‌دانست برآشفته نمی‌شد و می‌گفت بسیار خوب، آقای قزوینی درست گفته است، اما این معنا، معنای حقیقی است. مراد ما معنای استعاری و سمبلیک است. اما از سوی دیگر می‌دانند که اگر همهٔ شرابه‌های حافظ سرکهٔ هفت ساله و هفتاد ساله باشد، و به ضرب دستگاه بافندگی شبه عرفانی بتوان ادعا کرد که شرابه‌ایش شراباً طهوراً و همه کنایه از سکر عشق و معرفت است، این یکی را کاری نمی‌شود کرد. زیرا متن این بیت از محکمات دیوان حافظ و حاکی از طنز و تخطئه در حق صوفی و انکار صوفی و پشمینه پوش تندخوست، کز عشق نشینده است بو. لذا اگر در این بیت جنس خانگی را بردارید و به جایش می‌وحدت و معرفت یا هر چه دیگر بگذارید، متن و منطق شعر از قبول آن ابا دارد. و این عمل درست به این می‌ماند که دعای استنجا را به هنگام استنشاق بخوانند که داستانش را مولوی گفته است.

نمونهٔ دیگر از علوم لدنی و فرمایشهای سوته دلانهٔ مولف این است که در شرح بیت «ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود / وین بحث با ثلاثهٔ غسله می‌رود» می‌نویسد:

«این سرو و گل و لاله همان حیدر و شیر و شبیرند. شبرنام امام حسن و شبیر نام امام حسین و این نامها را ختمی مرتبت (ص) برایشان گذارده.» (ص ۶۶۴)

و سراسر کتاب آکنده است از این ادعاهای گزاف و بی‌دلیل که فقط مزاج گویی نسبت به زمانه، و هم مذهبیان و هموطنان شیعهٔ ماست. حال آنکه نه فقط در شیعه بودن حافظ بحث است، بلکه شیعه نبودن او یک امر مسلم و مفروغ عنه تاریخی است. اتفاقاً متین‌ترین دلایل را بر شیعه نبودن حافظ، همین «لامه قزوینی و مرحوم غنی در حواشی مشترکشان بر دیوان حافظ آورده‌اند، که پیشاپیش دکان این گونه مدعیان را تخته کرده است. امثال این نویسنده، چون روش تحقیق تاریخی و ادبی را نمی‌دانند، با آن بزرگان کینه می‌ورزند. چراکه به فرمودهٔ حضرت علی (ع): «التاس اعداء ما جهلوا» یا به قول حافظ: آنکه این کار ندانست در انکار بماند. من خود شیعهٔ امامی هستم و به تشیع افتخار می‌کنم. ولی لزومی



نمی‌بینم که حافظ هم افتخاراتش و اصول یا فروع عقایدش با من یا ما یکی باشد. اینکه نویسنده نو رسیده اصرار در شیعه نمایاندن و عارف واصل و کامل شناساندن حافظ دارد ناشی از این جزم اندیشی است که حافظ باید مانند من از غلامه شیعه و مداح ائمه (ع) و صوفی و قلندر باشد، و این تنها تصور و تصویر درست از حافظ است، هرکس جز این می‌اندیشد اهل لفظ و قشر است. اگر فروتنی و وسعت مشرب و وسعه صدر از ارکان اخلاق و ادب عرفانی باشد، ذره‌ای از این احوال و عوالم در انشاهای عرفانی نویسنده شرح چون دیده نمی‌شود. آن وقت چنین کسی می‌تواند بر «جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه» یا «با دوستان مروت با دشمنان مدارا» شرح بنویسد؟ او حتی حاضر نیست هموطنان همزبان و هم رشته خود را که بیش از او و پیش از او در وادی تحقیق ادبی و عرفانی و حافظ پژوهی گام زده‌اند، تحمل کند، و از سیطره نام آنان بسط زمین را با همه فراخی بر خود تنگ می‌بیند. نشان محقق راستین حقیقت دوستی است. نشان حافظ پژوه صادق این است که سایر حافظ پژوهان صادق را هم دوست داشته باشد و با آنان حقد و حسد نرزد. و بعد بر حقد و حسد خود - که یحسدون الناس علی آتاهم الله من فضله (نساء ۵۴) - جامه عوامفریبانه نپوشاند و بداند که:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است
و به فرموده آیه ۱۸۸ سوره آل عمران، دوست نداشته باشد که برای کارهای نکرده و نکرده کاریها، ستایش بشنود. و بداند که اگر این خودنمایی و جلوه فروشی را زیر صدها آیه و حدیث و وجدنمایی (تواجد) و سکرنمایی (تساکر) شبیه عرفانی پنهان کند، اهل معنا، فریب الفاظ او را نخواهند خورد. و نگوید و نمی‌تواند بگوید که من از آن روی با این حافظ شناسان در می‌افتم که آنان حافظ شناسانند. اینکه ایشان همه حافظ پژوهان را حافظ شناس بداند، ادعای گزافی است و اهل معنی و سخن سنجان، جز لبخندی صرف آن نخواهند کرد. اما عکسش، نه جواب دارد نه علاج یعنی اینکه حافظ شناسان معاصر ایشان را حافظ شناس بدانند. یاد می‌آید که در جوانی، یک روز که پیش پدر بزرگم بودم، در محضر او اشاره به فردی کردم که خودپسندی بیمارگونه‌اش

کارش را به تماشا کشانده بود، به پدر بزرگم گفتم او همه مردم را خل می‌داند. پدر بزرگم با خونسردی لبخندی زد و گفت این که مهم نیست عکسش مهم است.

خوانندگان می‌دانند که این بنده اهل شدت بیان و حماسه سرایی نیستم و درست‌گویی را از درشت‌گویی مهمتر می‌دانم، وقتی که به مقدمه شرح جنون مراجعه کردم، از اینکه عرفان را می‌توان به این آسانی وجه المصالحه کرد و آن را به این آسانی با بی‌اخلاقی پیوند زد، و فروتنی ظاهری را با فرعونیت باطنی جمع کرد و در یک کلام از این هیستری عرفانی شگفت زده شدم. نویسنده اقوال یا برداشتهایی به بنده نسبت داده است که به کلی بهتان است. آیا نویسنده شرح جنون تصور می‌کند که با تهمت و تحریف می‌توان تحری حقیقت کرد؟ نویسنده «شرح جنون»، در آغاز مقدمه‌اش از قول شیخ ابوسعید ابوالخیر می‌نویسد که «پیش از این قحط آب و نان بودی، اکنون قحط خدای آمده» و سپس به دنباله آن می‌نویسد: «حدود ششصدسال است بر خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی دروغ می‌بندند» انسان بی‌اختیار به یاد این حکایت سعدی در گلستان می‌افتد: «ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن همی خواند. صاحب‌دلی برو بگذشت. گفت ترا مشاخره چندست؟ گفت هیچ. گفت پس این زحمت خود چندین چرا می‌دهی؟ گفت از بهر خدا می‌خوانم. گفت از بهر خدا مخوان. گرتو قرآن برین نمط خوانی / ببری رونق مسلمانی.» (کلیات سعدی، طبع فروغی، ص ۱۲۷)

باری بیش از این تصدیح ندهم و به آن دو تهمت و تحریف پردازم. در صفحه پانزده مقدمه آمده است:

«آیا نویسنده حافظ نامه که همان مطالب کهنه و ظاهر پرستانه قزوینی و غنی را تکرار می‌کند و پیرمغان را می‌فروش زردشتی می‌نویسد، دل همه مجبان و عاشقان را نمی‌آزارد؟»

چون منابع و مستندات بنده در حافظ نامه همه مربوط به قرن‌ها پیش و حتی قرن‌ها پیش از حافظ است، پس لابد کهنه است. در این باره حرفی ندارم. منظور از مطالب ظاهر پرستانه قزوینی هم لابد چیزهایی است نظیر توضیح قزوینی درباره جنس خانگی که نقل کردیم. اما می‌رسیم به تهمت و تحریف او که مدعی است بنده «پیرمغان را می‌فروش زردشتی» دانسته‌ام. مقاله «پیرمغان» را می‌توان از طریق «فهرست کلمات شرح شده» در کتاب «حافظ نامه» پیدا کرد. این مقاله، مقاله‌ای نسبتاً (در قیاس با سایر مقاله‌های کوتاه حافظ‌نامه) بلند است در حدود چهار صفحه که در اینجا خلاصه‌ای از آن را با حذف تمام ارجاعات و شواهدی که در هر مورد از شعر حافظ به میان آمده، نقل می‌کنم. در این مقاله پس از نقل قولی از غزالی در ارج و اهمیت شأن پیر، نوشته‌ام:

«...حافظ به شهادت دیوانش ذهن و ذوق عرفانی پیشرفته‌ای دارد علی‌الخصوص شیفته اندیشه‌های ملامتی است. ولی به دلیل انتقادهایی که نسبت به صوفیه و خانقاه‌نشینان و ارباب صومعه دارد، پیداست که صوفی رسمی حرفه‌ای نیست. و با خانقاه و صومعه میانه خوبی ندارد و پشمینه پوشی او از ساده‌پوشی و به قصد رها کردن رنگهای تعلق است و با خرقة زهد ازرق پوشان فرق دارد. قطع نظر از افسانه‌ها هیچ سند قاطعی که حکایت از سرسپردگی حافظ به یک پیر (= مرشد = شیخ = ولی) واقعی یعنی مشایخ طریقت داشته باشد در دست نیست. اما سخن از پیر و ولی و مرشد و خضر و دلیل راه و نظایر آن در دیوان وی بسیار است. در اندیشیدن حافظ به پیر سه مرحله مشخص مشهود است: الف) سرگستگی و آرزوی یافتن دلیل راه ب) پی بردن به لزوم پیر و تأیید این ضرورت: پ) یافتن و بلکه آفریدن پیری اساطیری به نام پیرمغان (سپس برای هر یک از این سه مورد دهها بیت از شعر حافظ شاهد آورده‌ام سپس

رسیده‌ام به پیرمغان: «... پیرمغان اگر چه در ادبیات فارسی سابقه دارد ولی با این اوصاف و ابعادی که در دیوان حافظ می‌یابیم از بر ساخته‌های هنری حافظ است، که بیهوده نباید دنبال ردپای تاریخی او بود و با مغان زردشتی مربوطش کرد. بلکه بیشتر با میفروشان زردشتی مربوط است...» شادروان غنی می‌نویسد: «مسلمین قدیم شراب را از دو جا به دست می‌آورده‌اند. یکی از مسیحیان و دیرها، دیگری از مجوسان یعنی مغان که جاحظ در کتاب الحیوان می‌گوید: شراب خوب نیست مگر آنکه از خم مجوسی باشد که روی آن تار عنکبوت گرفته باشد و آن مجوس یزدان فلان باشد. در ابتدا پیرمغان همان شراب فروش بوده، بعد در اصطلاح صوفیه معانی دیگری هم پیدا کرده است» حواشی غنی، ص ۲۴ چیزی که مسلم است پیر مغان مرشد حافظ است، پیر اوست (ولی نه به معنای رسمی و خانقاهی) و حافظ فقط در مقابل او سر فرود می‌آورد و سخن او را می‌نویشد و ملازم خدمت و درگاه اوست (نقل شواهدی از حافظ) تصویر پیرمغان ترکیبی است از پیر طریقت و پیر میفروش و علاوه بر این پیر میکده، پیر خرابیات و به یک تعبیر پیر گلرنگ، پیر پیمانہ کش، پیر دردی کش، شیخ ما هم نامیده شده است. توجه در ادبیات زیر آمیختگی تصویر پیرمغان را با پیر میکده نشان می‌دهد (نقل ده شاهد از شعر حافظ) این پیر میکده اگر میفروش پیر و پیر خرفتی بیش نبود، آن شأن و مقام را نداشت که حافظ از او راه نجات را بپرسد و او هم پاسخی ژرف بدهد. باری اسطوره پیرمغان ساخته طبع حافظ است، همان طور که فی‌المثل رستم به یک معنی پرورده طبع فردوسی است» (حافظ نامه صفحات ۹۵ تا ۹۹) تحریف را ملاحظه کردید؟ بنده در مقام تحقیق باید توضیح دهم که چرا "مغان" در ترکیب پیرمغان وجود دارد و منشأ انتزاع آن را نه مغان زردشتی بلکه میفروشان زردشتی دانسته‌ام. وگرنه حضور کلمه مغان در این ترکیب چه توجیهی دارد؟ اگر قرار باشد مقاله بنده را درباره پیرمغان در یک دو سطر خلاصه کنند این است که: **پیرمغان با این اوصاف و ابعادی که در دیوان حافظ دارد، از بر ساخته‌های هنری حافظ است** یا همان جمله آخر آن مقاله. وقتی به جای آنهمه مطلب و مخصوصاً حرف تازه‌ای که درباره اسطوره‌ای بودن پیرمغان زده‌ام، آن یک کلمه را نقل می‌کنند، بیشک حقیقت تحریف و خواننده گمراه می‌شود. درست مثل این است که بنده ادعا کنم که به واقع در قرآن کریم گفته شده است که در شراب برای مردم منافعی است (فیها منافع للناس) و دیگر به دنباله‌اش اشاره نکنم که می‌فرماید: ولی زیان آن بر سودهایش می‌چربد. تحریف و تهمت دوم درباره بلبلی است. که در صفحه پانزده مقدمه می‌نویسد: «آیا کسی که در شرح مفاهیم کلیدی، بلبلی را از تیره گنجشکان و کبک را از خانواده ماکیان می‌انگارد، سِرّ پیرمغان و پیرخرابیات داند؟ در این مرز و بوم هر بچه مدرسه‌ای می‌داند که بلبلی در ادب پارسی سمبل عاشق است و کبک رمز و نشانه غافل، از تیره گنجشکان و ماکیان چه معنی دارد؟» با این عکس مار کشیدن، خواننده خالی‌الذهن تصور می‌کند که بنده به اندازه همان بچه مدرسه‌ایها نمی‌دانسته‌ام که بلبلی سمبل عاشق است، و در مقاله بلبلی به پرندشناسی پرداخته‌ام. بنده هم طبعاً همین اطلاع عمومی را داشته‌ام و آن را همراه با دو اطلاع مفید و تازه دیگر در مقاله بلبلی نوشته‌ام. ناچارم برای احقاق حق و ابطال باطل بخش معظم مقاله بلبلی را این بار هم با حذف شواهد شعری - نقل کنم:

بلبلی: نام مرغی از تیره گنجشگها به عکس چهچه دل انگیزش رنگ بال و پر آن زیبایی خاصی ندارد... بلبلی از قدیم الایام به سبب چهچه دل انگیز و نغمات موزونش در ادبیات، خاصه ادبیات شرقی و بخصوص ادبیات فارسی، مقامی بلند داشته است. از زمان آریستوفانس تاکنون کوشش در

تحلیل نغمه‌های آن به سیلابها به عمل آمده، ولی هنوز توفیق حاصل نشده است (به تلخیص از دایرةالمعارف فارسی) بلبلی از قهرمانان همیشه حاضر غزل فارسی، بویژه غزل سعدی و حافظ است. به نامهای گوناگون خوانده می‌شود. "هزار" (که کوتاه شده هزاران داستان یا هزار آوا است) مرغ چمن، مرغ خوشخوان، مرغ سحر، عندلیب، بلبلی به سه صفت معروف است. (۱) عاشقی و شیدایی (معشوق او گل است) [نقل شواهدی از شعر حافظ] (۲) فصاحت و سخنوری (نقل شواهدی از شعر حافظ) (۳) خوشنوايي، گاه با دعوت به عیش و طرب [نقل شواهدی از شعر حافظ] بلبلی در شش بیت از یک غزل هشت بیتی حافظ به مطلع "رفتم به باغ صیحدمی تا چنم گلی" حضور دارد [نیز مقاله "بلبلی" در دایرةالمعارف اسلام] ("حافظ نامه ص ۱۴۹).

ملاحظه می‌فرمایید که تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

در پایان به نویسنده نخواستہ شرح جنون چند نکته خاطر نواز معروض می‌دارم. نخست اینکه برای اینهمه عجب، به علم بیشتری نیاز دارد. دوم اینکه: تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است (تا چه رسد تکیه بر فقدان تقوا و دانش). سوم اینکه: اینهمه دم از "قحط خدا" نزنند و کار نیکان را قیاس از خود نگیرند. و متولی خودگماشته مقدّسات نباشند. چهارم اینکه زاهدنمایی و زهد فروشی اگرچه ممکن است پسند زمانه باشد، ولی: فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد. پنجم آنکه غره به عرفان‌بافی غیر علمی و انشاوار خود نشوند که عرفان ولو نور محض، می‌تواند حجاب نورانی باشد، و رضایت نفسی به بار آورد که هیچ فسق و فجوری به گرد آن نرسد. گویا بلعم باعوراهم کم علم و عرفان و رضایت نفس نداشته است: «افرايت من اتخذاله هواه و اضله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوه، فمن یهدیه من بعدالله افلاتذکرون» (جاثیه، آیه ۲۳) چرا که عالم و آدم می‌دانند که خداخوان با خدادان فرق دارد.

گلچرخ - نقد آقای بهاء الدین خرمشاهی بر کتاب شرح

جنون نوشته آقای بهشتی شیرازی را خواندید. همان طور که خود آقای خرمشاهی نیز در این نقد یاد آور شده اند، ما از ایشان همواره سخن درست به جای سخن درشت، شنیده بودیم، در پی جویی از سبب این تغییر مشی، به کتاب شرح جنون مراجعه کردیم، و سبب را در یافتیم و دانستیم که کلوخ انداز را پاداش سنگ است. البته هرکس حق دارد دیدگاه و نظر و برداشت خویش را از حافظ یا هرکس و هر موضوع دیگر، بیان کند یا آراء افراد دیگر را در آن باره، مورد مذاقه قرار دهد وحتی نفی و رد کند اما نه با توهین به دیگران، به ویژه اگر این «دیگران» اهل فضل و علم باشند. (مثل اطلاق کلمه "جانور به اهل تحقیق) کاری که با تأسف بسیار، آقای بهشتی شیرازی در شرح جنون انجام داده اند.

به هر روی، گلچرخ حق درج پاسخ به آقای خرمشاهی را برای آقای بهشتی شیرازی محفوظ می‌دارد.

